

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا أبي القاسم المصطفى محمد و على أهل بيته الطيبين الطاهرين و اللعن على اعدائهم أجمعين.

کلام در انزال قاضی بود که اگر قاضی شرایطی را که باید داشته باشد، از دست بدهد منعزل می شود بدون این که نیازمند به حکم عزل از ناحیه امام علیه السلام باشد، برای این مدعا در جلسه قبل یک دلیل ارائه شد.

دلیل دوم این است که جعل منصب قضاء مشروط است و شرط آن اوصافی است که باید در قاضی وجود داشته باشد: «إذا انتفى الشرط انتفى المشروط» یعنی منصب قضاء از اول لابشرط نبوده بلکه بشرط شیء بوده و اگر شرط از دست برود، مشروط (منصب قضاء) هم از دست می رود.

شاید کسی سؤال بکند که چرا ما در این جا استصحاب بقای ولایت نکنیم، چون ما یقین داریم که ولایت القضاء برای زید ثابت شده است و حالا تردید می کنیم آیا به سبب این که قادر به تنطق بود و الان این قدرت را از دست داد، یا قادر به کتابت بود و الان این قدرت را از دست داد یا شخص ضابطی بود و الان مبتلای به آلزایمر مقطعی شده، آیا آن ولایت القضاء را از دست می دهد؟ بقای ولایت القضاء را استصحاب می کنیم.

پاسخش این است که اگر منظور، تردید در شرطیت این اوصاف باشد یعنی از ریشه شک داریم که آیا قدرت بر نطق یا قدرت بر کتابت یا بصر یا ضابط بودن، آیا شرط منصب قضاء هست یا نیست؛ بازگشتش به یک اختلاف مبنایی است که آیا این امور شرط است یا خیر؟ فی الواقع در این جا دعوا سر این است که شک می کنیم در اشتراط قدرت بر نطق و بگوئیم اصل عدم اشتراط است. آیا می توانیم کسی را که قدرت بر نطق ندارد به عنوان قاضی منصوب کنیم؟ اگر شک در این باشد که آیا قدرت بر نطق شرط است یا خیر، استصحاب عدم شرط جاری کنیم. ولی این جا کلام در از دست رفتن شروطی است که اشتراط آن محل کلام نیست مثلا اگر در قاضی علم یا عقل را شرط دانستیم و یک قاضی شاغل یکی از دو شرط را دست داده است، الان دیگر این جا جای شکی نیست تا نوبت به اجرای اصل برسد یعنی من المسلم که عقل در

قاضی شرط است و الان این قاضی شرط را از دست داده است پس جای تردید و شک نیست که بگوییم چون شک داریم به اصل تمسک کنیم.

البته توضیح یک نکته این جا لازم است و آن این بین مقام ثبوت و مقام اثبات تفاوت وجود دارد. شما به عنوان یک شهروند می دانید که زید به عنوان قاضی نصب شده است، حالا می گوئید من شک دارم که این قاضی همچنان عاقل است یا عقلش زائل شده؟ یا شک دارم که این قاضی همچنان عالم است یا علمش منتفی شده؟ این جا که مقام اثبات است جای استصحاب بقای ولایت القضاء است.

این جا که مجرای استصحاب شد، طبعا مقام برای اثبات است یعنی ترتب آثار توسط دیگران نسبت به این که شرایط در قاضی هست یا خیر. حکومت هم نسبت به قاضی همین وضعیت را دارد یعنی این تردید در نزد حاکم مطرح باشد که شرایطی که در باب قضاء شرط شده است همچنان در آن قاضی دوام دارد یا خیر بلکه گزارشاتی علیه یک قاضی به دادگاه انتظامی قضات رسیده است، در این جا تمسکا بالاستصحاب، ولایت را باقی می دارند تا به مسئله رسیدگی کنند، این ها برای حوزه اثبات است ولی حوزه ثبوت از حوزه اثبات مختلف است. هر انسانی خودش را می شناسد و قاضی سرخودش نمی تواند کلاه بگذارد اگر می بیند که هواس پرتی دارد یا دانش خود را فراموش کرده و حضور ذهن ندارد یا عدالت را از دست داده است، نمی تواند استصحاب جاری کند چون در مقام ثبوت امکان چنین چیزی نیست بلکه نسبت به وضع دیگران می توان استصحاب کرد.

لذا حضرت امام (ره) می فرماید: «من لم یر نفسه اهلا لذلک یحرم علیه تصدیه و ان اعتقد الناس اهلیته» اگر همه مردم بگویند که از این انسان بهتر نیست ولی خودش می داند که اهلیت برای قضا ندارد، حق ندارد منصب قضاء را تصدی کند که البته در هر منصبی که چیزی شرط استدامه ای هست، همین حکم وجود دارد. (یعنی برخی از احکام هست که فی باطن الشرع یک حکمی دارد ولی در ظاهر الشرع حکمی دیگر. مثلا آقایی بدون گرفتن شاهد با زنی ازدواج کرده است، وقتی زن ادعا می کند که خرج و مهریه مرا بده، مرد انکار می کند، در این جا زن مدعی و مرد منکر است و زن که هیچ دلیلی ندارد و مرد هم قسم دروغ خود، حکم اثباتی این است که این خانم اگر شخص دیگری با او ازدواج کرد برای این شوهر جدید مسؤولیتی نیست ولی حکم ثبوتی اش این است که چون مرد می داند، او زن خودش بوده نمی تواند سراغ زن خامسه برود و وجوب انفاق از او برداشته نمی شود.)

در ما نحن فیه همین حرف است که در لسان باطن شرع این قاضی که شرایط را از دست داده منعزل است اما در ظاهر شرع که مقام اثبات است، دیگران مادامی که فقدان برخی از شرایط لازمه ثابت نشود باید استصحاب بقای ولایت قضاء بکنند.

و الحمد لله رب العالمين

<http://feqhvaqaza.com>